۷- امروز معنی شعار دیکتاتوری دموکراتیک برای شرق چیست؟

رادک نیز که در گیرودار مفهوم استالینیستی- تکامل گرا، تنگ نظرانه، و غیرانقلابی- "مراحل" تاریخی، راه خود را گم کرده، اکنون سعی می کند شعار دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان را برای تمام مشرق زمین تجویز کند. رادک از "فرضیه عملی" بلشویسم- که لنین آنرا با سیر تکاملی یک کشور به خصوص منطبق کرده بود و بعد آنرا تغییر داد، مشخص کرد و در دوره مشخصی کنار گذارد- یک الگوی فوق تاریخی ساخته است. او، در این باره، مطالب زیر را مصرانه در مقاله خود تکرار می کند:

"این تئوری و نیز تاکتیک ناشی از آن، در کلیه ممالکی قابل اجراست که دارای توسعه سرمایه داری جوانی هستند و بورژوازی آنها مسائل شکل بندی اجتماعی- سیاسی را که از گذشته باقی است حل نکرده است."

در باره این فرمول تعمق کنید: آیا این توجیه رسمی موضع سال ۱۹۱۷ کامنف نیست؟ آیا بورژوازی روسیه مسائل انقلاب دموکراتیک را پس از انقلاب فوریه "حل کرد"؟ خیر، این مسائل از جمله مسئله ارضی که مهمترین آنها بود، لاینحل باقی ماندند. چگونه لنین نتوانست درک کند که این شعار قدیمی هنوز "قابل اجرا" است؟ چرا این شعار را کنار نگذارد؟

رادک قبلاً در مورد این نکته به ما پاسخ گفته است: زیرا این شعار در آن زمان "تحقق یافته بود." ما این پاسخ را مورد بررسی قرار دادیم. این ادعا بکلی بی ارزش است، بخصوص از دهان رادک بی ارزشی آن مضاعف می شود. چرا که رادک معتقد است که محتوای شعار قدیمی لنینیستی اصلاً شامل اشکال قدرت نمی شود، بلکه عبارتست از نابود کردن واقعی نظام ارباب و رعیتی با همکاری پرولتاریا و دهقانان. ولی این درست همان چیزی است که کرنسکیسم بدست نداد. از این موضوع نتیجه می شود که سفر رادک به گذشته ما بمنظور حل حادترین مسئله روز، یعنی مسئله

www.hks-iran.com

چین، به کلی بیهوده است. مسئله ای که باید مورد بررسی قرار می گرفت این نیست که تروتسکی در سال ۱۹۰۵ چه می دانست و چه نمی دانست، بلکه مسئله بر سر چیزی است که استالین، مولوتف و بخصوص رایکوف و کامنف در فوریه- مارس ۱۹۱۷ درک نکرده بودند (موضع رادک در آن ایام چه بود بر من پوشیده است.) زیرا اگر کسی معتقد باشد که دیکتاتوری دموکراتیک تا بدان حد به صورت قدرت دوگانه "تحقق پذیرفته" بود که تغییر فوری شعار اصلی ضروری بود، پس باید پذیرفت که "دیکتاتوری دموکراتیک" در چین بوسیله رژیم کومین تانگ، یعنی بوسیله حکومت چیانکایشک و وانگ چینگ- وی، به همراه تانگ پینگ- شان* - به عنوان ضمیمه ای پیوسته- خیلی بیشتر و کامل تر تحقق یافته بود. بنابراین، تغییر شعار در چین.

ولی آیا، با اینحال، "میراث شکل بندی های اجتماعی- سیاسی گذشته" هنوز در چین از بین برده نشده اند؟ خیر، هنوز نابود نشده اند. ولی آیا در روسیه، در چهارم آوریل ۱۹۱۷، به هنگامیکه لنین به کلیه قشر رده بالای "بلشویک های قدیمی" اعلان جنگ داد، این میراث نابود شده بود؟ رادک نومیدانه به ضد و نقیض گوئی می افتد و گیج و سرگردان به این سو و آن سو می زند. باید در این رابطه تذکر بدهیم که این کاملاً تصادفی نیست که رادک اصطلاح بغرنجی مانند "میراث شکل بندی ها" را بکار می برد، با جنبه های مختلفش بازی می کند، و آشکارا از به کار بردن اصطلاح روشن تر و واضح تر "بقایای فئودالیسم یا نظام ارباب و رعیتی" اهتزار می کند. چرا؟ زیرا، همین دیروز بود که رادک این بقایا را به قاطعانه ترین وجهی انکار می کرد و بدینوسیله هرگونه پایه ای را برای شعار دیکتاتوری دموکراتیک از بین می برد. رادک، در گزارش خود به آکادمی کمونیست، گفت:

---

* چیانکایشک رهبر جناح راست و وانگ چینگ- وی، رهبر جناح چپ کومین تانگ می باشند. تانگ پینگ- شان یک وزیر کمونیست بود که در حین، سیاست استالین و بوخارین را تعقیب می کرد. ل. ت.

www.hks-iran.com

"منابع انقلاب چین کم عمق تر از منابع انقلاب ما در سال ۱۹۰۵ نمی باشند. می توان با اطمینان اظهار کرد که اتحاد طبقه کارگر با دهقانان در آنجا مستحکم تر از اتحادی بود که در سال ۱۹۰۵ در کشور ما وجود داشت. باین دلیل ساده که این اتحاد علیه دو طبقه نبوده، بلکه برضد یک طبقه، یعنی بورژوازی، خواهد بود."

بله، "باین دلیل ساده" خوب، اما اگر پرولتاریا به اتفاق دهقانان مبارزه خود را متوجه یک طبقه، یعنی بورژوازی- نه متوجه بقایای فئودالیسم، بلکه متوجه بورژوازی- کند، ممکن است بفرمائید نام این انقلاب چه خواهد بود؟ شاید انقلاب دموکراتیک؟ درست توجه کنید که رادک این را نه در سال ۱۹۰۵، و نه حتی در سال ۱۹۰۹، بلکه در مارس ۱۹۲۷ گفته است. مفهوم این حرف چیست؟ خیلی ساده، رادک در مارس ۱۹۲۷، نیز از راه راست منحرف شده، با این تفاوت که این بار در یک جهت دیگر. اپوزیسیون، در تزهایش راجع به مسئله چین، تصحیحات بسیار مهمی در نظریات یک جانبه آنزمان رادک بعمل آورد. معهذا در جملاتی که چند سطر پیش نقل شد، ذره ای حقیقت وجود دارد: تقریباً هیچ طبقه مالک زمین در چین وجود ندارد. مالکین ارضی در چین بمراتب بیشتر از مالکین ارضی در روسیه تزاری با سرمایه داران پیوند خورده اند. و در نتیجه، وزنه بخصوص مسئله ارضی در چین سبک تر از وزنه ی آن در روسیه تزاری است. لکن از سوی دیگر، مسئله آزادی ملی اهمیت بسیار زیادی دارد. بهمین مناسبت، توانائی دهقانان چینی در مبارزه سیاسی انقلابی مستقل برای نوسازی دموکراتیک کشور مسلماً نمی تواند بیشتر از توانائی دهقانان روسی باشد. این مطلب، از میان سایر مطالب، تجلی خود را در این حقیقت می یابد که نه پیش از سال ۱۹۲۵ و نه در حین سه سال انقلاب چین، یک حزب نارودنیک (پاپولیست) بوجود نیآمد که انقلاب ارضی را بر درفش خود حک کرده باشد. همه اینها در مجموع نشان می دهد که برای چین، که تجربیات ۱۹۲۷-۱۹۲۵ را تاکنون پشت سر گذارده، فرمول دیکتاتوری دموکراتیک دام ارتجاعی تر و خطرناک تری است تا برای روسیه بعد از انقلاب فوریه.

www.hks-iran.com

سفر دیگری از جانب رادک به گذشته ی حتی دورتری نیز به همان ترتیب، به طور بیرحمانه ای علیه خودش بر می گردد. این بار، موضوع بر سر شعار انقلاب مداوم است، که مارکس در سال ۱۸۵۰ مطرح کرد:

رادک می نویسد "برای مارکس هیچ شعار دیکتاتوری دموکراتیک مطرح نبود، در حالیکه برای لنین، از سال ۱۹۰۵ تا سال ۱۹۱۷، این شعار در حکم محور سیاسی بود، و بخشی از مفهوم او را از انقلاب در کلیه (؟!) کشورهائی که توسعه سرمایه داری در آنها بدوی (؟) است، تشکیل می داد."

رادک، با تکیه دادن به چند سطر از آثار لنین، این تفاوت مواضع را بدینگونه توضیح می دهد که وظیفه اصلی انقلاب آلمان وحدت ملی بود، در حالیکه وظیفه اصلی در روسیه انقلاب ارضی بود. اگر این تفاوت را بطور مکانیکی بررسی نکنیم و نسبت های لازم را رعایت نمائیم، آنوقت این مقایسه تا حد معینی صحیح خواهد بود. اما در این صورت مسئله چین چگونه خواهد بود؟ وزنه خاص مسئله ملی در چین، یعنی در یک کشور نیمه مستعمره، از مسئله ارضی حتی در مقایسه با آلمان سال های ۱۸۵۰ـ ۱۸٤۸، به مراتب سنگین تر می باشد. زیرا، در چین بطور همزمان هم وحدت و هم آزادی، هر دو با هم، مطرح است. مارکس بینش انقلاب مداوم خود را هنگامی فرمول بندی کرد که هنوز سلطنت در آلمان پایه محکمی داشت، اشراف صاحب زمین بودند، و رهبران بورژوازی را فقط در اطاق انتظار حکومت تحمل می کردند. در چین، از سال ۱۹۱۱ به بعد رژیم سلطنتی دیگر وجود نداشته، طبقه مستقل مالک وجود ندارد، بورژوازی ملی کومین تانگ قدرت را در دست دارد، و روابط ارباب و رعیتی، به اصطلاح، بطور شیمیائی با استثمار بورژوائی ترکیب شده است. به این ترتیب، مقایسه مواضع مارکس و لنین از جانب رادک به کلی علیه شعر دیکتاتوری دموکراتیک در چین بر می گردد.

لکن، رادک با موضع مارکس نیز بطور جدی برخورد نمی کند، بلکه با آن به صورت جمله ای معترضه و بطور ضمنی برخورد کرده، بررسی خود را به بیانیه سال

www.hks-iran.com

۱۸۵۰ محدود می سازد که در آن مارکس هنوز دهقانان را متحد طبیعی دموکراسی خرده بورژوائی شهری تلقی می کرد. مارکس در آن زمان در انتظار ظهور یک مرحله مستقل انقلاب دموکراتیک در آلمان بود، یعنی انتظار داشت که عناصر رادیکال خرده بورژوای شهری، با اتکاء به دهقانان، قدرت را موقتاً بدست بگیرند. این لُب مطلب است. لکن، این درست همان چیزی است که اتفاق نیفتاد. و تصادفی هم نبود. در اواسط قرن گذشته دموکراسی خرده بورژوائی ضعف و ناتوانی خود را در به پیروزی رساندن انقلاب مستقل خودش باثبات رسانده بود. و مارکس این درس را بحساب آورد. در ۱۶ آوریل ۱۸۵۶- یعنی، شش سال پس از بیانیه نامبرده- مارکس به انگلس نوشت:

"همه چیز در آلمان بستگی باین امکان دارد که پشت جبهه انقلاب پرولتاریائی بوسیله یک "جنگ دهقانی" دیگر مورد حمایت قرار گیرد. آنوقت اوضاع عالی خواهد بود."

این کلمات برجسته که رادک بکلی آنها را فراموش کرده، کلید واقعاً گرانبهائی است برای درک انقلاب اکتبر و کل مسئله ای که ما را بخود مشغول داشته. آیا مارکس از روی انقلاب ارضی جهش کرد؟ خیر، همانگونه که مشاهده می کنیم او از روی این مرحله جهش ننمود. آیا او همکاری پرولتاریا و دهقانان را در انقلاب آتی ضروری می دانست؟ بله، او این همکاری را ضروری می دانست. او امکان رهبری یا حتی فقط اجرای نقش مستقل از جانب دهقانان را در انقلاب ممکن می دانست؟ خیر، او این امر را ممکن نمی دانست. او از این حقیقت حرکت می کرد که دهقانان که موفق نشده بودند از دموکراسی بورژوائی در انقلاب دموکراتیک مستقل حمایت نمایند (گرچه قصور از جانب بورژوازی بود نه دهقانان)، قادر خواهند بود در انقلاب پرولتاریائی از پرولتاریا پشتیبانی کنند. "آنوقت اوضاع عالی خواهد بود." رادک ظاهراً نمی خواهد ببیند که این همان چیزی است که در اکتبر اتفاق افتاد، و بطور بدی هم اتفاق نیفتاد.

www.hks-iran.com

نتیجه ناشی از این مطلب، در مورد چین، کاملاً روشن است. بحث نـه بر سر نقش قاطع دهقانان به عنوان یک متحد است، نه بر سر اهمیت عظیم انقلاب ارضی، بلکه بر سر اینست که آیا در چین یک انقلاب دموکراتیک ارضی مستقل ممکن می باشد یا خیر، یا اینکه "یک جنگ دهقانی دیگر" از انقلاب پرولتاریائی حمایت خواهد کرد یا نه. مسئله تنها باین شکل مطرح است. هر کس که آنرا بگونه ای دیگر مطرح کند نـه چیزی آموخته، نه چیزی درک کرده است. و فقط حزب کمونیست چین را سر درگم کرده و آنرا از راه صحیح منحرف می سازد.

برای اینکه پرولتاریا ی کشورهای شرقی احیاناً بتوانند راه پیروزی را بگشایند. از همـان ابتدای کـار باید تئـوری علمـی نمـا و ارتجـاعی استالین و مـارتینف راجـع بـه "مراحل" و "گـام هـا" را نادیده بگیرنـد آنـرا بکنـاری اندازنـد، خرد کنند و بـا جـارو بروبند و بدور اندازند. بلشویسم در مبارزه علیه این تکامل گرائی مبتذل بود کـه رشد کرد. ما بجای تطبیق دادن خود با مسیر از پیش تعیین شده، باید راه خود را بـا مسیر واقعـی مبـارزه طبقـاتی تطبیـق دهـیم. لازم اسـت نظریـه اسـتالین و کـوازینین رد گـردد- نظریـه ای کـه بـا تعیین کـوپن سـهمیه انقـلاب، بـرای کشـورهائی کـه در درجـه متفاوتی از توسعه هستند. از قبل سلسله مراتب تعیین کرده است. باید خود را با مسیر واقعی مبارزه طبقاتی تطبیق داد. لنین راهنمـای ذیقیمتی در این موضوع است- لکن تمامی لنین را باید مورد بررسی قرار داد.

لنـین هنگامیکـه در سـال ۱۹۱۹، بـه خصـوص در رابطـه بـا سـازمان دادن انترناسیونال کمونیست، نتایج حاصله از دوره گذشته را در هم ادغام می کرد، و به آنها بیان فرمول تئوریک کامل می داد، باری در آنزمان تجربه دوره کرنسکیسم و اکتبر را چنین تعبیر کرد: در یک جامعه بورژوائی که در آن تضادهای طبقاتی توسعه یافتـه، فقط مـی تـوان یـک دیکتـاتوری بـورژوائی داشت- علنـی یـا مستور- یـا یـک دیکتاتوری پرولتاریائی. هیچگونـه صحبتی نمی تواند از یـک رژیم بینـابینی در میان باشد. همه دموکراسی ها، همه "دیکتاتوری های دموکراسی" (گیومه های طعنه آمیز

از خود لنین است) فقط نقابی هستند برای پوشاندن چهره حاکمیت بورژوازی، همانگونه که تجربه عقب مانده ترین کشور اروپائی، یعنی روسیه در عصر انقلاب بورژوائی خود، یعنی مساعدترین عصر برای "دیکتاتوری دموکراسی"، نشان داد. لنین این نتیجه گیری را اساس تزهای خود در باره دموکراسی، تنها حاصل مجموعه تجارب انقلابات فوریه و اکتبر بشمار میرفت. قرار داد.

رادک نیز، مانند بسیاری دیگر، مسئله دموکراسی را بطور مکانیکی از مسئله دیکتاتوری دموکراتیک تفکیک می کند. اینست منشاء عظیم ترین اشتباهات. "دیکتاتوری دموکراتیک" تنها می تواند نقابی برای پوشاندن چهره حاکمیت بورژوازی در دوران انقلاب باشد. این مطلب را هم تجربه "قدرت دوگانه" خود ما در سال ۱۹۱۷ و هم تجربه کومین تانگ در چین به ما آموخته است.

ناتوانی وراث قلابی به بهترین وجهی در این حقیقت بیان گردیده که آنها هنوز هم سعی می کنند دیکتاتوری دموکراتیک را با دیکتاتوری بورژوازی و هم با دیکتاتوری پرولتاریا متفاوت بدانند. لکن این خود بدین معنی است که دیکتاتوری دموکراتیک باید خصلتی بینابینی داشته باشد، یعنی اینکه، دارای یک محتوی خرده بورژوائی باشد. شرکت پرولتاریا در این دیکتاتوری چیزی را تغییر نمی دهد، زیرا در طبیعت چیزی بنام میانگین ریاضی خطوط طبقاتی گوناگون یافت نمی شود. اگر دیکتاتوری دموکراتیک نه دیکتاتوری بورژوازی است و نه دیکتاتوری پرولتاریا، پس نتیجه می شود که خرده بورژوازی باید نقش تعیین کننده و قاطع بازی کند. اما این نتیجه ما را به سوالی بر می گرداند که سه انقلاب روسیه و دو انقلاب چین در عمل بدان پاسخ گفته اند. آیا خرده بورژوازی، امروز تحت شرایط سلطه جهانی امپریالیسم، قادر است در کشورهای سرمایه داری یک نقش رهبری انقلابی بازی کند، حتی اگر موضوع مربوط به کشورهای عقب مانده ای باشد، که هنوز با حل تکالیف انقلابی خود مواجه هستند؟

www.hks-iran.com

اعصاری وجود داشته اند که در زمان آنها اقشار تحتانی خرده بورژوازی قادر بودند دیکتاتوری انقلابی خود را بر پا سازند. این را ما می دانیم. ولی اینها اعصاری بودند که در زمان آنها پرولتاریا، یا اسلاف پرولتاریای آن زمان هنوز از خرده بورژازی تفکیک نشده بود، بلکه برعکس در حالت تکامل نایافته خود، هسته جنگنده خرده بورژوازی را تشکیل می داد. امروز به کلی غیراز این است. ما نمی توانیم از توانائی خرده بورژوازی در امر هدایت کردن زندگی امروزی جوامع بورژوائی- حتی در جوامع عقب مانده آن- صحبت به میان آوریم. زیرا پرولتاریا تاکنون خود را از خرده بورژوازی تفکیک کرده و به علت تکامل سرمایه داری به طور خصمانه ای در مقابل بورژوازی بزرگ قرار گرفته. این شرایط تکامل سرمایه داری که خرده بورژوازی را محکوم به نابودی نموده و دهقانان را ناگزیر در مقابل این انتخاب سیاسی قرار می دهد: یا بورژوازی و یا پرولتاریا، هر بار که دهقانان به حزبی روی می آورند که به ظاهر خرده بورژوا به نظر می آید، با اینکار عملاً گرده خود را بعنوان تکیه گاهی در اختیار سرمایه مالی قرار می دهند. اگر در دوران اولین انقلاب روسیه، یا در فاصله بین دو انقلاب اولیه، هنوز ممکن بود که در باره درجه استقلال (اما فقط درجه استقلال!) دهقانان و خرده بورژوازی در انقلاب دموکراتیک اختلاف نظرهائی وجود داشته باشد، امروز سیر حوادث دوازده سال اخیر تکلیف این مسئله را تعیین کرده است و آنهم به صورتی تغییر ناپذیر و قطعی.

این مسئله بعد از اکتبر در ممالک مختلف و در کلیه اشکال و ترکیبات ممکن از نو در عمل مطرح شد و در همه جا به همین طریق حل گردید. یکی از تجربیات اساسی، بعد از تجربه کرنسکیسم، همانگونه که گفته شد، تجربه کومین تانگ است. لکن تجربه دیگری که نباید اهمیت کمتری برای آن قائل شد، تجربه فاشیسم در ایتالیاست، که خرده بورژوازی، اسلحه بدست، قدرت را از دست احزاب قدیمی بورژوائی بیرون آورد تا فوراً آنرا بوسیله رهبران خود تسلیم الیگارشی مالی بنماید. همین مسئله برای لهستان نیز پیش آمد. در آنجا جنبش پیل سودسکی مستقیماً علیه حکومت ارتجاعی

www.hks-iran.com

مالک- بورژوا متوجه بود و امید توده های خرده بورژوا و حتی مجامع وسیعی از پرولتاریا را در خود منعکس می ساخت. تصادفی نیست که وارسکی، این سوسیال دموکرات پیر لهستانی، از ترس آنکه مبادا "به دهقانان کم بها بدهد" انقلاب پیل سودسکی را با "دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان" یکسان دانست. سخن به درازا خواهد کشید اگر من بخواهم در اینجا تجربه بلغارستان، یعنی سیاست گیج و ننگین گولارف ها و کاباک چیف ها را نسبت به حزب استامبولیسکی تحلیل کنم. یا اینکه تجربه شرم آور حزب کشاورز- کارگر در ایالات متحده، و یا معاشقه زینوویف را با رادیچ، یا تجربه حزب کمونیست رومانی و غیره و غیره را تجزیه و تحلیل کنم. بخش اساسی برخی از این حقایق در کتاب من به نام نقدی بر پیش نویس برنامه کومینترن مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است. نتایج اساسی از کلیه این تجارب درسهای اکتبر را کاملاً تایید و تحکیم می کند- بدین معنی که خرده بورژوازی، منجمله دهقانان، قادر نیست که نقش رهبری را در جوامع مدرن بورژوائی- حتی اگر عقب افتاده هم باشد- نه در دوران انقلاب و نه در دوران ارتجاع، به عهده بگیرد. دهقانان می توانند یا از دیکتاتوری بورژوازی حمایت کنند، یا به عنوان تکیه دیکتاتوری پرولتاریا عمل کنند. اشکال بینابینی صرفاً نقابی هستند بر چهره دیکتاتوری بورژوازی، که موقعیتش دچار تزلزل شده و یا اینکه هنوز بعد از یک دوران بی نظمی کمر راست نکرده است. (مانند رژیم های کرنسکیسم، فاشیسم، پیل سودسکی).

دهقانان یا می توانند بدنبال بورژوازی بروند یا بدنبال پرولتاریا. لکن اگر پرولتاریا سعی کند بهر قیمتی با دهقانان، که هنوز از او پیروی نمی کنند، همگام شود، در این صورت پرولتاریا در واقع بدنبال سرمایه مالی خواهد افتاد. مانند: کارگران به عنوان مدافع مام وطن در سال ۱۹۱۷ در روسیه، کارگران- منجمله کمونیست ها- در کومین- تانگ در چین، کارگران در حزب سوسیالیست لهستان، و تا اندازه ای کمونیست ها در سال ۱۹۲۶ در لهستان، و غیره.

هر کسی که این موضوع را کاملاً بررسی نکرده، و هر کس که حوادث را با وجود آثار زنده ای که از خود بر جای گذاشته اند، درک نکرده بهتر است از سیاست انقلابی دست بکشد.

نتیجه اساسی که لنین بنحو کامل و جامع از انقلابات فوریه و اکتبر گرفت، نظریه "دیکتاتوری دموکراتیک" را بکلی رد می کند. لنین از سال ۱۹۱۸ به بعد، بیش از یکبار مطالب زیر را تکرار کرده است:

"کل اقتصاد سیاسی، اگر کسی از آن چیزی آموخته باشد، تمامی تاریخ انقلاب، تمامی تاریخ تکامل سیاسی در سراسر قرن نوزدهم، به ما می آموزد که دهقان یا از کارگر پیروی می کند یا از بورژوا... اگر کسی بگوید چرا، من به این شهروند می گویم، اگر تکامل هر یک از انقلابات عظیم قرن هیجدهم و نوزدهم را در نظر بگیرید، تاریخ سیاسی هر کشوری را در قرن نوزدهم ملاحظه کنید، دلیل آنرا بشما خواهد گفت. ساخت اقتصادی جامعه سرمایه داری چنان ساختی است که نیروهای حاکم در آن تنها می تواند یا سرمایه باشد یا پرولتاریائی که حکومت سرمایه را واژگون کند. هیچ نیروی دیگری در ساخت اقتصادی این نوع جامعه وجود ندارد." (جلد شانزدهم، ص۲۱۷)

در اینجا صحبت از انگلستان یا آلمان مدرن نیست. لنین، بر پایه درس های یک یک انقلابات بزرگ قرن هیجدهم یا نوزدهم، یعنی، انقلابات بورژوائی در کشورهای عقب افتاده، باین نتیجه می رسد که تنها دیکتاتوری بورژوازی یا دیکتاتوری پرولتاریا امکان پذیر است. یک دیکتاتوری "دموکراتیک"، یعنی، یک دیکتاتوری بینابینی نمی تواند وجود داشته باشد.

* * *

همانگونه که مشاهده می کنیم، رادک حاصل تفحصات تاریخی تئوریک خود را در این کلام قصار خلاصه می کند که باید میان انقلاب سوسیایستی و انقلاب بورژوائی

تفاوت قایل شد. رادک بعد از نزول کردن به این "مرحله"، مستقیماً انگشت کمک بسوی کوازینین دراز می کند. همان کسی که از تنها مأخذ خود یعنی "عرف عام" حرکت کرده و این امکان را غیرمحتمل می داند که بتوان شعار دیکتاتوری پرولتاریا را هم در کشورهای پیشرفته مطرح کرد و هم در کشورهای عقب افتاده. کوازینین، با صداقت انسانی که چیزی نمی فهمد، تروتسکی را متهم می کند که از سال ۱۹۱۵ تاکنون "چیزی نیاموخته است." رادک نیز، بدنبال کوازینین، بامزه شده، و با طعنه می گوید: برای تروتسکی، "ویژگی انقلاب چین و انقلاب هند دقیقاً عبارت از این است که آنها به هیچ وجه تفاوتی با انقلابات اروپای غربی ندارند، و در نتیجه، در نخستین مراحل (؟!) خود به دیکتاتوری پرولتاریا منجر می شوند."

رادک یک موضوع کوچک را در این رابطه فراموش می کند: دیکتاتوری پرولتاریا در یک کشور اروپای غربی تحقق نیافت، بلکه درست در یک کشور عقب افتاده اروپای شرقی بوقوع پیوست. آیا این تقصیر تروتسکی است که پروسه تاریخی "ویژگی: روسیه را نادیده گرفت؟ علاوه بر این، رادک فراموش می کند که در کلیه کشورهای سرمایه داری، با تمام دگرگونی در سطح تکامل، ساخت اجتماعی، سنت ها و غیره، یعنی، با تمام "ویژگی های این کشورها"، بورژوازی- و به عبارت دقیق تر، سرمایه مالی- حکومت می کند. در اینجا نیز، عدم احترام به این ویژگی ها از تکامل تاریخی ناشی می شود و به هیچ وجه ربطی به تروتسکی ندارد.

پس، در این صورت، تفاوت بین کشورهای پیشرفته و عقب افتاده در چیست؟ تفاوت بس بزرگ است، لکن دامنه این تفاوت در محدوده سلطه روابط سرمایه داری باقی می ماند. اشکال و شیوه های حاکمیت بورژوازی در کشورهای مختلف بسیار متفاوت می باشند. در یک قطب، سلطه خصلتی خشک و مطلق بخود می گیرد، مانند ایالات متحده، در قطب دیگر، سرمایه مالی خود را با نهادهای کهنه قرون وسطائی آسیائی منطبق می سازد. باین وسیله که آنها را تحت سلطه خود در می آورد و شیوه خود را بر این نهادها تحمیل می کند، مانند هندوستان. لکن در هر دو جا بورژوازی

حکومت می کند. از این نتیجه می شود که دیکتاتوری پرولتاریا نیز از نقطه نظر پایه اجتماعی، اشکال سیاسی، تکالیف آنی، و سرعت کار، واجد خصلت کاملاً متفاوتی در کشورهای مختلف سرمایه داری خواهد بود. لکن برای رهبری کردن توده ها به پیروزی بر ائتلاف امپریالیست ها، فئودال ها و بورژوازی ملی باری این تنها تحت استیلای انقلابی پرولتاریا میسر است که بعد از کسب قدرت، خود را به دیکتاتوری پرولتاریا تبدیل کند.

رادک خیال می کند که تنها به این دلیل که بشریت را بدو دسته تقسیم کرده- یک دسته آنهائی که برای انقلاب سوسیالیستی "به سن رشد"رسیده اند، و دسته دیگر که فقط برای دیکتاتوری دموکراتیک "آماده" می باشند- باری تنها با این تقسیم بندی، برخلاف من، "ویژگی" ادعائی هر یک از کشورها را در نظر گرفته است. لکن در واقع، او کلیشه جامدی ساخته که کمونیست ها را از بررسی اصیل ویژگی های یک کشور مشخص، یعنی، از مطالعه نفوذ متقابل مراحل و مراتب تکامل تاریخی یک کشور منحرف می سازد.

ویژگی های کشوری که در آن انقلاب دموکراتیک صورت نگرفته و یا هنوز تمام نشده است دارای چنان اهمیت عظیمی هستند که باید مبنای برنامه پیشتاز پرولتاریا قرار داده شوند. تنها براساس چنین برنامه ای ملی است که حزب کمونیست می تواند مبارزه واقعی و پیروزمند خود را برای اکثریت طبقه کارگر و رنجبران، به طور کلی، و علیه بورژوازی و نمایندگان دموکراتیک آن، توسعه دهد.

البته امکان موفقیت در این مبارزه تا حد زیادی با نقش پرولتاریا در اقتصاد کشور، و نتیجتاً با سطح توسعه سرمایه داری آن، تعیین می شود. لکن، این به هیچ وجه تنها معیار موجود نیست. مسئله دیگری که کم اهمیت تر نیست، اینست که آیا مسئله ای حیاتی و همه جانبه "برای مردم" در کشور وجود دارد که حل آن مورد علاقه اکثریت ملت بوده، مستلزم تهورآمیزترین اقدامات انقلابی باشد؟ مسئله ارضی و مسئله ملی، و ترکیبات گوناگون این دو مسئله، از جمله اینگونه مسائل می باشند. بخاطر وجود

مسئله حاد ارضی و ستم غیرقابل تحمل ملی در کشورهای مستعمره، یک پرولتاریای جوان و نسبتاً قلیل می تواند بر مبنای یک انقلاب دموکراتیک ملی زودتر بقدرت برسد تا پرولتاریای یک کشور پیشرفته، بر مبنای صرفاً سوسیالیستی. ممکن است بنظر برسد که بعد از اکتبر این مطلب دیگر احتیاجی به اثبات ندارد. لکن در طول سال های ارتجاع ایدئولوژیکی، و بعلت فساد تئوریک وراث قلابی، حتی مفاهیم ابتدائی انقلاب آنچنان گندیده، آنچنان متعفن، و آنچنان.... شده اند و خاصیت کوزاینینی بخود گرفته اند، که انسان مجبور است که هر بار از نو شروع بکند.

آیا از مطالبی که گفته شد چنین نتیجه می شود که هم امروز کلیه کشورهای جهان، به نحوی از انحاء، برای انقلاب سوسیالیستی آماده شده اند؟ خیر، این یک شیوه غلط، بی روح، مکتب وار، استالینیستی- بوخارینی طرح مسئله است. بدون هیچ شکی، اقتصاد جهانی در مجموع برای سوسیالیسم آمادگی دارد. اما این بدین معنی نیست که هر کشوری به تنهائی آمادگی دارد. پس بر سر دیکتاتوری پرولتاریا در کشورهای عقب افتاده مختلف، در چین، هند و غیره چه خواهد آمد؟ به این پاسخ می دهیم: تاریخ بنا به دستور ما ساخته نشده است. یک کشور می تواند برای دیکتاتوری پرولتاریا "آمادگی" داشته باشد، نه تنها پیش از آنکه برای ساختمان مستقل سوسیالیسم، بلکه حتی پیش از آنکه برای اقدامات وسیع اشتراکی کردن آماده باشد. انسان نباید یک تصویر از پیش تکوین یافته در باره هماهنگی تکامل اجتماعی را مبدا حرکت قرار دهد. قانون رشد ناموزون، علیرغم نوازش های تئوریک استالین، هنوز بقوت خود باقی است. نیروی این قانون نه تنها در روابط کشور ما با یکدیگر، بلکه حتی در روابط متقابل پروسه های گوناگون در داخل همان کشور نیز عمل کند. رفع ناموزونی پروسه های اقتصاد و سیاست، تنها در یک مقیاس جهانی امکان پذیر است. این، به طور اخص، بدین معنی است که مسئله دیکتاتوری پرولتاریا در چین را تنها نمی توان در چارچوب اقتصاد و سیاست چین مورد بررسی قرار داد.

www.hks-iran.com

درست همین جاست که ما با دو دیدگاه ناسازگار مواجه می شویم: تئوری انترناسیونالیستی انقلابی انقلاب مداوم و تئوری رفرمیستی- ملی سوسیالیسم در یک کشور. نه فقط چین عقب افتاده، بلکه به طور کلی هیچ کشوری در دنیا نمی تواند سوسیالیسم را در محدوده ملی خود بنا کند: نیروهای تولیدی که بسیار تکامل یافته و فراتر از مرزهای ملی گسترش یافته اند، و همچنین نیروهای تولیدی که رشدشان برای ملی کردن کافی نیست، در مقابل آن مقاومت می کنند. به عنوان مثال، دیکتاتوری پرولتاریا در انگلستان با مشکلات و تناقضاتی مواجه خواهد شد که گرچه خصلت آنها با مشکلات و تضادهائی که در مقابل دیکتاتوری پرولتاریای چین قرار خواهد گرفت، متفاوت است، معهذا احتمالاً از آنها خفیف تر هم نخواهد بود. بر طرف کردن این تناقضات، در هر دو مورد، تنها از راه انقلاب جهانی امکان پذیر می باشد. این نقطه نظر بهیچ وجه جائی برای این سوال که یا چین برای دگرگونی سوسیالیستی "آماده" است یا "نا آماده"، باقی نمی گذارد. در این رابطه شکی نیست که عقب ماندگی چین تکالیف دیکتاتوری پرولتاریا را بی اندازه مشکل خواهد ساخت. لکن ما تکرار می کنیم: تاریخ بنا بدستور ما ساخته نشده، و پرولتاریای چین راه دیگری ندارد.

آیا این لااقل بدان معنی است که کلیه کشورها- از جمله عقب افتاده ترین کشور مستعمره- اگر برای سوسیالیسم آماده نباشند، لااقل برای دیکتاتوری پرولتاریا آمادگی دارند؟ خیر، این بدان معنی نیست. خوب، پس تکلیف انقلاب دموکراتیک بطور اعم- و در مستعمرات بطور اخص- چه میشود؟ من این سوال را با یک سوال متقابل پاسخ می دهم: کجا نوشته است که کلیه کشورهای مستعمره برای انجام فوری و تمام و کمال تکالیف دموکراتیک ملی خود آماده هستند؟ باید سوال را از سر دیگرش مورد بررسی قرار داد. تحت شرایط عصر امپریالیستی، انقلاب دموکراتیک ملی تنها در صورتی می تواند به پیروزی نهائی منجر شود که روابط اجتماعی و سیاسی کشور به آن آمادگی و بلوغ لازم برای بقدرت رساندن پرولتاریا. بعنوان رهبر توده های مردم،

رسیده باشد. و اگر این حالت هنوز بوجود نیآمده باشد؟ آنوقت مبارزه برای آزادی ملی فقط نتایجی محدود به بار خواهد آورد، نتایجی که یک سره برعلیه توده های زحمتکش خواهد بود. در سال ۱۹۰۵، پرولتاریای روسیه نشان داد که به اندازه کافی قدرت ندارد که توده های دهقان را به دُور خود متحد سازد و قدرت را تسخیر کند. درست به همین دلیل، انقلاب در نیمه راه متوقف شد و از آن پس مرتباً قوس نزولی پیمود. در چین، که با وجود موقعیت استثنائی مناسب، رهبری انترنالسیونال کمونیست مانع از آن شد که پرولتاریای چین برای تسخیر قدرت بجنگد، تکالیف ملی راه حل متزلزل، نفرین شده، و لئیمانه خود را در رژیم کومین تانگ یافتند.

اینکه یک کشور مستعمره چه موقعی و تحت چه شرایطی برای حل واقعاً انقلابی مسائل ارضی و ملی خود آماده خواهد بود، مسئله ای است که نمی توان از پیش تعیین کرد. لکن به هر طریق ما می توانیم امروز با کمال اطمینان اعلام کنیم که نیل به دموکراسی واقعی مردم، یعنی، دموکراسی کارگران و دهقانان، نه فقط در چین بلکه در هندوستان نیز، تنها از راه دیکتاتوری پرولتاریا ممکن می باشد. و در این راه هنوز ممکن است مراحل، مراتب و گام های بسیاری وجود داشته باشند. تحت فشار توده های مردم، هنوز بورژوازی گام هائی به جانب چپ بر می دارد، تا بتواند هر چه بیرحمانه تر به مردم حمله کند- دوران های قدرت دو گانه ممکن و محتمل هستند. ولی آنچه که وجود نخواهد داشت، آنچه که نمی تواند وجود داشته باشد، یک دیکتاتوری دموکراتیک اصیل است غیر از دیکتاتوری پرولتاریا. یک دیکتاتوری دموکراتیک "مستقل" فقط می تواند از نوع کومین تانگ باشد، یعنی، یکسره بر ضدکارگران و دهقانان باشد. ما باید این را از ابتدا درک کنیم. و آن را به توده ها بیآموزیم، بدون آنکه واقعیات طبقات را در پشت فرمول های انتزاعی پنهان سازیم.

استالین و بوخارین موعظه می کردند که به شکرانه یوغ امپریالیسم، بورژوازی می تواند در چین انقلاب ملی را انجام دهد. این کوشش صورت گرفت، لکن با چه

نتیجه ای؟ پرولتاریا به ساطور جلاده سپرده شد. سپس گفته شد: بعد از این دیکتاتوری دموکراتیک فرا خواهد رسید. دیکتاتوری خرده بورژوائی، دیکتاتوری نقاب دار سرمایه از آب در آمد. برحسب تصادف؟ خیر. "دهقانان یا از کارگر پیروی می کند یا از بورژوا." در حالت اول، دیکتاتوری پرولتاریا پدید آمد، و در حالت دوم دیکتاتوری بورژوازی. به نظر میرسد که درس چین، حتی اگر از دور هم مطالعه شود، به اندازه کافی روشن است. به ما پاسخ می دهند: "خیر، این فقط یک آزمایش ناموفق بود. ما همه چیز را از نو شروع خواهیم کرد، و این بار دیکتاتوری دموکراتیک"اصیل" را بر پا خواهیم ساخت"، "با چه وسیله ای؟" "بر پایه اجتماعی همکاری پرولتاریا و دهقانان." این رادک است که این آخرین کشفیات را به ما ارائه می دهد. ولی اجازه بفرمائید. کومین تانگ هم عیناً بر همین پایه بوجود آمد: کارگران و دهقانان با هم "همکاری کردند"- تا آتش را برای بورژوازی فرو بنشانند. به ما بگوئید که مکانیسم سیاسی این همکاری چگونه خواهد بود. کومین تانگ را با چه می خواهید عوض کنید؟ چه احزابی به قدرت خواهند رسید؟ لااقل آنها را بطور تقریبی مشخص کنید، لااقل آنها را توصیف کنید! رادک به این سوال ها (در سال ۱۹۲۸!) پاسخ می دهد که تنها انسان های بی توان و وامانده، که قادر نیستند پیچیدگی مارکسیسم را درک کنند می توانند باین سوالات فرعی تکنیکی، که کدام طبقه اسب است و کدام طبقه سوارکار، علاقه داشته باشند. در صورتیکه یک بلشویک باید خود را از روبنای سیاسی "تجرید" کند، و توجه خود را به پایه طبقاتی معطوف گرداند. خیر، اجازه بفرمائید، شما بذله خود را گفته اید. شما تاکنون باندازه کافی "تجرید" کرده اید. بیشتر از حد کفایت! در چین، شما خود را از این مسئله که همکاری طبقات چگونه خود را در امور حزبی منعکس کرد، "تجرید" گردید. پرولتاریا را بداخل کومین تانگ کشاندید، تا حد جنون شیفته کومین تانگ شدید، و دیوانه وار از خروج کومین تانگ امتناع ورزیدند. شما با تکرار فرمول های "تجریدی" از مسایل سیاسی مبارزه شانه خالی کردید. و پس از آنکه بورژوازی

بسیار مشخص جمجمه پرولتاریا را خرد کرده است. به ما پیشنهاد می کنید: بگذارید همه چیز را از نو امتحان کنیم، و برای شروع کار بگذارید دوباره خود را از مسئله احزاب و قدرت انقلابی "تجرید" کنیم. خیر! اینها شوخی های بسیار مزخرفی هستند. ما اجازه نخواهیم داد که بار دیگر به عقب کشانده شویم!

همانگونه که مشاهده کردیم، همه این عملیات آکروباتیک به نفع اتحاد کارگران و دهقانان عرضه می شود. رادک به اپوزیسیون هشدار می دهد که به دهقانان کم بها ندهد و مبارزه لنین علیه منشویک ها را بخاطر آنها می آورد. گاهی اوقات، ملاحظه آنچه که به سر نقل قول های لنین می آید، انسان را از اهانتی که به اندیشه انسانی روا می شود، منزجر می سازد بله، لنین بیش از یکبار گفته است که انکار نقش انقلابی دهقانان، مشخصه منشویک ها است. و این درست بود. اما در کنار این نقل قول ها، سال ۱۹۱۷ هم وجود داشت، که در آن منشویک ها بمدت هشت ماه- که انقلاب فوریه را از انقلاب اکتبر جدا می ساخت- در یک اتحاد مستحکم با سوسیال رولوسیونرها، بسر بردند. در آن دوره سوسیال رولوسیونرها نمایندگی اکثریت عظیم دهقانان، که بوسیله انقلاب بیدار شده بودند، را به عهده داشتند. منشویک ها، به همراه سوسیال رولوسیونرها، خود را دموکراسی انقلابی می نامیدند و ما را ملامت می کردند که اینها همان هائی هستند که خود را بر پایه اتحاد کارگران و دهقانان (سربازان) متکی می ساختند. بدین ترتیب، منشویک ها بعد از انقلاب فوریه فرمول بلشویکی اتحاد کارگران و دهقانان را ضبط و تصرف کردند. آنان بلشویک ها را متهم می ساختند که قصد دارند پیشتاز پرولتاریا را از دهقانان جدا کنند و بدین وسیله انقلاب را به نابودی بکشانند. به عبارت دیگر، منشویک ها لنین را به نادیده گرفتن، یا لااقل کم بها دادن به دهقانان متهم می کردند.

انتقاد کامنف، زینوویف و دیگران از لنین تنها طنین صدای انتقاد منشویک ها بود. انتقاد امروزی رادک نیز، به همین ترتیب، تنها بازتاب دیررس انتقاد کامنف است.

خط مشی وراث قلابی در چین، منجمله خط مشی رادک، ادامه و تکامل بیشتر خیمه شب بازی منشویکی در سال ۱۹۱۷ است. این حقیقت که حزب کمونیست در کومین تانگ باقی ماند، نه تنها توسط استالین بلکه از جانب رادک نیز، با اشاره به همان ضرورت اتحاد ما بین کارگران و دهقانان، مورد پشتیبانی قرار گرفت. اما هنگامیکه "برحسب تصادف" معلوم شد که کومین تانگ یک حزب بورژوائی است، همان اهتمام با "جناح چپ" کومین تانگ تکرار گردید. نتایج اینبار نیز همان نتایج سابق بود. بنابراین، تجرید دیکتاتوری دموکراتیک، در تمایز با دیکتاتوری پرولتاریا، به سطحی بالاتر از این واقعیت ناگوار که آمال عالی را تحقق نبخشیده بود، ارتقاء یافت- یعنی تکرار تازه همان چیزی که نمونه آن را قبلاً در دست داشتیم. ما، در سال ۱۹۱۷، صدها بار از تزره تلی، دان و دیگران شنیدیم: "ما هم اکنون دیکتاتوری دموکراسی انقلابی را دارا هستیم، ولی شما به جانب دیکتاتوری پرولتاریا می رانید. یعنی به جانب نابودی." حقیقتاً، مردم کم حافظه اند. "دیکتاتوری دموکراتیک انقلابی" استالین و رادک هیچ تفاوتی با "دیکتاتوری دموکراسی انقلابی" تزره تلی و دان ندارد. و با وجود این، این فرمول نه تنها در تمام قطعنامه های کومینترن دیده می شود، بلکه در برنامه آن هم رخنه کرده است. مشکل به توان تصور کرد که منشویسم به تواند مزورانه تر از این نقابی به چهره بزند و در ازای صدماتی که در سال ۱۹۱۷ از بلشویسم دید انتقامی سخت تر از آن بستاند.

اما، انقلابیون شرق زمین هنوز حق دارند جوابی قاطع در مقابل این سوال که خصلت "دیکتاتوری دموکراتیک" چیست، تقاضا کنند. جوابی که بر نقل قول های پیشین قدیمی استوار نبوده، بلکه متکی بر حقایق و تجربیات سیاسی باشد. استالین به این سوال که "دیکتاتوری دموکراتیک چیست؟" به کرات پاسخی حقیقتاً کلاسیک داده است: برای مشرق زمین، این دیکتاتوری تقریباً همان است که "لنین در رابطه با انقلاب ۱۹۰۵ تصور می کرد." این جواب تا حدودی یک فرمول رسمی شده است. می توان آن را در کتب و قطعنامه های مربوط به چین، هندوستان یا جزایری

پولینزی، پیدا کرد. انقلابیون را به "استباطات" لنین از حوادث آینده حواله می دهند. حوادثی که، در این اثناء مدتهاست که به وقایع گذشته تبدیل شده اند. به علاوه، این "استنباطات" فرضی لنین را به صورت گوناگون تعبیر می کنند، به جز صورتی که خود لنین پس از وقوع حوادث تفسیر نمود.

کمونیست شرقی، سربزیر، می گوید که "بسیار خوب، ما سعی خواهیم کرد که آن را پیش خود دقیقاً همانطور تصور کنیم که، به قول شما، لنین پیش از انقلاب تصور می کرد. اما لطفاً ممکن است به ما بگوئید که این شعار در عمل چگونه است؟ در کشور شما چگونه تحقق یافت؟

"در کشور ما به شکل کرنسکیسم در دوره قدرت دو گانه تحقق یافت."

"آیا ما می توانیم به کارگران خود بگوئیم که شعار دیکتاتوری دموکراتیک در کشور ما به شکل کرنسکیسم ملی خودمان تحقق خواهد یافت؟"

"نه، نه! به هیچوجه! هیچ کارگری این شعار را نخواهد پذیرفت، کرنسکیسم عبارت از نوکری بورژوازی و خیانت به زحمتکشان است."

کمونیست شرقی با تکدر خاطر می پرسد، "پس ما به کارگران خود چه باید بگوئیم؟"

کوزاینین، این آدم وظیفه شناس، بی صبرانه پاسخ می دهد: "شما باید به آنها بگوئید که دیکتاتوری دموکراتیک همان چیزی است که لنین در رابطه با دیکتاتوری دموکراتیک آینده تصور کرده بود."

اگر کمونیست شرقی حواسش را از دست نداده باشد، سعی می کند بپرسد:

"اما مگر لنین در سال ۱۹۱۸ توضیح نداد که دیکتاتوری دموکراتیک تنها در انقلاب اکتبر، که دیکتاتوری پرولتاریا را مستقر نمود، تحقق اصیل و واقعی خود را بدست آورد؟ آیا بهتر نیست حزب و طبقه کارگر را دقیقاً به سوی این چشم انداز متوجه نمود؟"

"تحت هیچ شرایطی. ابداً به خود اجازه فکر کردن در باره آن را هم نده. چرا که این انقلاب مداوم است! این تروتسکیسم است!"

بعد از این توضیح خشن، رنگ کمونیست شرقی سفیدتر از برف قله های هیمالیا می شود و از ولع دانستن بیشتر صرف نظر می کند. هر چه باداباد!

و اما نتاج آن؟ ما از این نتایج به خوبی اطلاع داریم: یا چاپلوسی حقارت آمیز از چیانکایشک، یا ماجراجوئی قهرمانی.